

روایتی از نهضت بیداری دینی در بلوچستان ایران

در گفت‌و‌گو با شیخ‌الحديث مولانا محمدیوسف حسین‌پور

تهیه و تنظیم: یعقوب شه‌بخش

اشاره: شیخ‌الحديث مولانا محمدیوسف حسین‌پور از علمای برجسته و پیشکسوت بلوچستان، مدیر مدرسه دینی عین‌العلوم گشت سراوان، و دبیرکل شورای هماهنگی مدارس علوم دینی اهل سنت سیستان و بلوچستان است که ریاست این شورا را شیخ‌الاسلام مولانا عبدالحمید مدیر دارالعلوم زاهدان برعهده دارد. وجود پربرکت مولانا حسین‌پور مایه خیر و برکت برای مردم منطقه و موجب دلگرمی علما و اهل دانش و فضل است، از همین رو همگان به ایشان ارج می‌نهند. مولانا عبدالعزیز - رحمت‌الله‌علیه - در حیات مبارکش علقه و علاقه خاصی با ایشان داشته است؛ علاقه‌ای که استاد در این گفت‌و‌گو روایتی دلنشین از آن دارد. شیخ‌الاسلام مولانا عبدالحمید نیز ایشان را «استاد العلماء» می‌نامد.

آنچه پیش‌رو دارید، حاصل گفت‌و‌گویی یک ساعته ما با مولانا حسین‌پور است؛ البته این گفت‌و‌گو با اسم و رسم «مصاحبه مطبوعاتی» انجام نشد، بلکه ساعتی با ایشان در اتاق پذیرایی ساده اما دل‌انگیز منزلشان در گشت نشستیم و در یک فضای سرشار از سادگی و صمیمیت، به زبان مادری‌مان (زبان بلوچی) از هر دری سخن گفتیم.

گفتنی‌ست هدف از انجام این قبیل گفت‌و‌گوها، آشنایی بیشتر خوانندگان عزیز با شخصیت و دیدگاه‌های علمای برجسته و خدمتگزار معاصر جامعه اهل سنت ایران است که امیدواریم به توفیق حضرت حق این سلسله ادامه یابد و در هر شماره مجله بتوانیم خوانندگان را با شخصیت، خدمات و آرا و افکار یکی از علمای بزرگوار معاصر بیشتر آشنا کنیم؛ ان شاء الله.

مولوی قمرالدین ملازهی - رحمهم الله - همراه با من در این مدرسه تحصیل می‌کردند. تقریباً سه سال در تندوالله‌یار ماندم. زمانی که دارالعلوم تندوالله‌یار تأسیس شد، مولانا عبدالرحمن کامل‌پوری که از شاگردان شیخ‌الهند مولانا محمودالحسن دیوبندی بود، به‌عنوان صدرالمدرسین تعیین شد. حضرت مولانا بدرعالم میرتی هم به‌عنوان ناظم مدرسه انتخاب شد. در سال ۱۳۳۱ق. / ۱۳۳۱ش. حضرت مولانا محمدیوسف بنوری به این مدرسه تشریف آورد و به مدت دو سال اداره آن را به دست گرفت و مولانا بدرعالم به مدینه منوره هجرت کرد. در سال ۱۳۳۳ق. / ۱۳۳۳ش. فعالیت این مدرسه به دنبال اتفاقی، متوقف شد و ما ناچار شدیم برای ادامه تحصیل به شهر ملتان برویم.

جناب مولانا حسین‌پور، ضمن تشکر از فرصتی که در اختیار ما قرار دادید، مایلیم ابتدا برای ما از دوران تحصیل تان و این که از محضر کدام یک از علما و اساتید استفاده کرده‌اید، سخن بگویید.

بسم الله الرحمن الرحیم بنده در سال ۱۳۶۹ قمری / ۱۳۲۹ شمسی درحالی که در فقه تا کنزالدقائق و در نحو تا کافیه ابن‌حاجب را نزد حضرت‌صاحب (مولانا سید شاه‌عبدالواحد گشتی) فراگرفته بودم، برای ادامه تحصیل عازم پاکستان شدم و شش سال در آنجا به تحصیل علم پرداختم. سال اول را در «تیدی» گذراندم و سال بعد به دارالعلوم تندوالله‌یار رفتم. در آن سال مرحوم مولوی مصلح‌الدین و برادر ایشان درمحمد و نیز

من سال آخر تحصیلم را در ملتان گذراندم و سال بعد در معیت مولانا بنوری از ملتان عازم کراچی شدیم. مولانا بنوری در سال ۱۳۷۴ق. / ۱۳۳۴ش. جامعه اسلامی بنوری تاون کراچی را بنیان نهاد و من به عنوان یکی از طلاب دوره «تخصّص فی الحدیث النبوی» جامعه اسلامی بنوری تاون از محضر ایشان کسب فیض کردم. در همین دوران نامه‌ای از طرف حضرت صاحب به دستم رسید که در آن از من خواسته بود به منطقه بازگردم چون ایشان قصد داشت گشت را ترک کند. پس از دریافت این نامه به ایران بازگشتم و حضرت صاحب مسئولیت مدرسه دینی گشت را به عهده من گذاشت. تا دو سه سال به همان روال سابق به اداره امور مدرسه پرداختم. مدرسه چند طلبه بیشتر نداشت. مدتی بعد حضرت صاحب بیمار شد و از من خواست در سفر به کراچی ایشان را همراهی کنم. در کراچی فرصت را غنیمت شمردم و به دیدار مولانا بنوری رفتم. ایشان از من پرسید: در ایران به چه فعالیتی مشغول هستی؟ پاسخ دادم: در یک مدرسه کوچک به چند نفر علوم دینی را آموزش می‌دهم. فرمود: چرا فعالیت‌های مدرسه را گسترش نمی‌دهید؟ عرض کردم: مدیر مدرسه عموی من است که فردی زاهد و درویش مسلک است و اجازه نمی‌دهد از مردم برای گسترش فعالیت‌ها درخواست کمک شود. مولانا بنوری فرمود: این راهش نیست، مدرسه باید پیشرفت کند و شما برای این کار باید از مردم کمک جمع‌آوری کنید. سپس خود ایشان چیزی حدود پانصد روپیه به من داد و گفت: این اولین کمک نقدی به مدرسه شماست، برو و برای رشد و ترقی مدرسه تلاش و برنامه‌ریزی کن. پس از بازگشت ما از این سفر، براساس توصیه مولانا بنوری برای ترقی مدرسه و گسترش فعالیت‌های آن اقداماتی صورت گرفت و بحمدالله کارها روز به روز بهتر پیش رفت.

منطقه سرآوان خاستگاه شخصیت‌ها و علمای برجسته و تأثیرگذاری چون مولانا سید شاه عبدالواحد گشتی، مولانا شهید مسکانزی، مولانا سید عبدالعزیز ساداتی و ... بوده است که از آن میان شخصیت حضرت صاحب مولانا سید شاه عبدالواحد گشتی جایگاهی ویژه دارد. ما لیلیم از زبان جنابعالی با شخصیت و فعالیت‌های ایشان بیشتر آشنا شویم.

من در دوران حیات و اوج فعالیت‌های دینی ایشان کودکی خردسال بودم و چیزی از آن زمان به خاطر ندارم. به جزئیاتی در مورد زندگی ایشان در مقدمه کتاب «أحسن المقصود فی توحید المعبود» اشاره شده است که شما می‌توانید به آنجا مراجعه کنید. حضرت صاحب فارغ‌التحصیل یکی از مدارس دینی شهر ملتان پاکستان بود. ایشان پس از آن که از تحصیل درس نظامی [رایج‌ترین برنامه آموزشی علوم دینی در شبه‌قاره هند] فارغ‌التحصیل می‌شود، نزد مولانا حسین علی - رحمه‌الله - می‌رود و پس از بیعت با ایشان، دانش تفسیر قرآن مجید را نیز از ایشان فرامی‌گیرد. پس از این، مولانا حسین علی به وی مأموریت می‌دهد که دو سال در ملتان به خدمت دین بپردازد. حضرت صاحب به دستور استاد جامعه عمل می‌پوشاند و پس از دو سال فعالیت در ملتان و پایان مأموریت، به سرآوان بازمی‌گردد. پیش از حضرت صاحب، مولانا عبدالله سربازی - رحمه‌الله - در منطقه سرباز بلوچستان و مولانا شمس الدین دامنی در دامن و محمداً آباد به فعالیت‌های دینی مشغول بودند، اما فعالیت‌های آنان به این صورت که مکتبی دایر کنند نبوده و اگر طالب علمی می‌خواستند از محضر آنان کسب فیض کنند، ناچار باید به منزل آنان مراجعه می‌کرده و یا در سفر آن بزرگواران را همراهی می‌کرده است. مولانا شهادت - رحمه‌الله - می‌فرمود: من با حضرت مولانا عبدالله همراه بودم و هر جا ایشان می‌رفت، ایشان را همراهی می‌کردم و از محضر ایشان کسب فیض می‌کردم. شاید در آن زمان شرایط این‌گونه ایجاد می‌کرده است، اما حضرت صاحب وقتی به گشت می‌آید، در همان ابتدا حتی قبل از این که ازدواج کند، مکتب و مدرسه‌ای راه‌اندازی می‌کند. البته وضعیت منطقه به ایشان اجازه نمی‌دهد آن‌گونه که ایشان می‌خواهد به فعالیت بپردازد. حدوداً در سال ۱۳۵۸ق. / ۱۳۱۸ش. ایشان وارد گشت می‌شود و فعالیت‌هایش را آغاز و یک سال بعد ازدواج می‌کند. کدخدای منطقه که در واقع حاکم منطقه نیز بوده است همراه با برخی ملاهای سرآوان که از فعالیت‌های اصلاح‌گراانه هراس داشتند، دست به دست هم می‌دهند و حضرت صاحب را جاسوس انگلیس معرفی می‌کنند. در پی این پرونده‌سازی، ایشان در سال ۱۳۶۰ق. / ۱۳۲۰ش. بازداشت و حدود شش ماه در زاهدان زندانی می‌شود. حضرت صاحب

پس از آزادی به گشت بازمی‌گردد و ساخت مسجد جامع خواجه گشت را آغاز می‌کند، اما پس از بنای مسجد جامع وضعیت گشت را مناسب نمی‌بیند و به منطقه جالق سرآوان هجرت می‌کند و نزدیک به دو سال در آنجا به فعالیت و اصلاح بدعت‌ها و رسوم جاهلی می‌پردازد. سرانجام مردم گشت نزد ایشان جالق می‌روند و ضمن عذرخواهی، از ایشان می‌خواهند که بار دیگر به گشت بازگردد.

حضرت صاحب در سال ۱۳۶۴ق. / ۱۳۲۴ش. دو کتاب «کلید بهشت» و «أحسن المقصود فی توحید المعبود» را به رشته تحریر درمی‌آورد و برای چاپ آنها عازم شهر ملتان می‌شود و پس از بازگشت اقدام به توزیع و پخش این دو کتاب می‌کند و رسماً مکتبی را [که بعدها مدرسه دینی عین‌العلوم گشت سرآوان نام گرفت] با چند طلبه در این روستا دایر می‌کند. در آن زمان چون مکتب دارای هیچ بودجه و سرمایه‌ای نبوده است، طلاب برای تأمین خورد و خوراکشان به خانه‌های مردم روستا مراجعه می‌کردند.

تقریباً در همین ایام، مردم منطقه چگرد سرآوان مولوی در محمد لال محمدی را از نوشکید (از شهرهای بلوچستان شرقی واقع در پاکستان امروزی) به منطقه می‌آورند و پیغام می‌فرستند که اگر مولوی عبدالواحد گشتی رسوم ما را رد می‌کند و آنها را بدعت می‌داند، بیاید با مولوی در محمد مناظره کند. حضرت صاحب پس از دریافت این پیغام به آنجا می‌رود و روز جمعه در جمع مردم آن منطقه سخنرانی می‌کند و تمام بدعت‌ها و رسوم بی‌پایه‌و‌اساس رایج در بین مردم را رد می‌کند. پس از نماز مولوی در محمد

پیش از حضرت صاحب، مولانا عبدالله سربازی - رحمه‌الله - در منطقه سرباز بلوچستان و مولانا شمس الدین دامنی در دامن و محمداً آباد به فعالیت‌های دینی مشغول بودند، اما فعالیت‌های آنان به این صورت که مکتبی دایر کنند نبوده و اگر طالب علمی می‌خواستند از محضر آنان کسب فیض کنند، ناچار باید به منزل آنان مراجعه می‌کرده و یا در سفر آن بزرگواران را همراهی می‌کرده است

دولت وقت اعلام کرد که علمای

اهل سنت منطقه را به شرط
بر خورنداری از سند افتنای
تأیید شده از سوی مراکز علمی
کردستان، استخدام می‌کند.
از این رو مولانا عبدالعزیز، مولانا
قمرالدین و مولانا شهیداد -
رحمهم الله - عازم تهران شدند
و از آنجا نزد مفتی محمود
مفتی زاده، پدر بزرگوار شیخ
احمد مفتی زاده، رفتند که ایشان
نیز سندهای افتنای آنان را امضا
و تأیید کرد

است؛ تنها تفاوت این بوده است که مردم مکه

آن زمان با اسلام آشنا نشده بودند، اما مردم این منطقه با وجود ادعای مسلمانی هنوز از بسیاری از رسوم و عادات جاهلی رهایی نیافته بودند. برای درک جزئیات بیشتر پیشنهاد می‌کنم مقدمه کتاب «أحسن المقصود» را مطالعه کنید.

پس از اوج گیری ترویج علوم دینی و تأسیس مدارس دینی در مناطق مختلف بلوچستان، ایده تأسیس شورای هماهنگی مدارس علوم دینی اهل سنت سیستان و بلوچستان، توسط جناب عالی مطرح شد؛ درباره چگونگی شکل گیری این شورا و اهدافی که از آن مدنظر بود توضیحاتی بفرمایید.

در این مورد ما از سیستم اداری و سازمانی مدارس علوم دینی پاکستان الگو گرفتیم؛ چون اساتید و بزرگان ما در آنجا به منظور ایجاد همبستگی بین اصحاب مدارس و برنامه ریزی منسجم برای پیشبرد اهداف آموزشی و تربیتی، شورایی را با عنوان «وفاق المدارس» تأسیس کرده و حضرت مولانا بنوری را سرپرست آن قرار داده بودند. ایده تأسیس چنین نهادی را در این منطقه، ابتدا من با علما در میان گذاشتم و به دنبال آن ما جلسه‌ای در مدرسه عین العلوم گشت برگزار کردیم که مولانا تاج محمد، مولانا محمد عمر، مولانا عبدالرحمان چابهار، مولانا قمرالدین و مفتی خندانظر به نمایندگی از طرف مولانا عبدالعزیز در آن شرکت کردند. در همان جلسه مقرر شد شورایی با عنوان اتحاد المدارس یا همان شورای هماهنگی مدارس دینی تشکیل شود. همچنین مقرر شد تعدادی از علما،

حضرت صاحب به طور موقت به سرچو رفت و مدتی به اداره این مدرسه پرداخت. وقتی مولانا شهیداد از تهران بازگشت، حضرت صاحب به حق آباد تشریف برد و اداره مدرسه را به مولانا شهیداد واگذار کرد.

مولانا شهیداد قبل از استقلال هند و پاکستان از یکدیگر، از دیوبند فارغ التحصیل شده بود. ایشان پس از بازگشت از هند، در سوران ساکن می‌شود و همراه با مرحوم میرمراد به مبارزات سیاسی و فعالیت‌های اجتماعی می‌پردازد. من زمان دقیق پیوستن ایشان به مدرسه دینی سرچو را به خاطر ندارم. سال ۱۳۷۵ ق. / ۱۳۳۵ ش. من به گشت آمدم و ظاهراً ایشان یکی دو سال بعد به این مدرسه پیوست. مولانا وقتی از سوران به مدرسه سرچو می‌آید، از مبارزات سیاسی دست می‌کشد و در عرصه‌های فرهنگی به فعالیت می‌پردازد. در آن زمان ساختار ملوک الطوائفی بر این منطقه حاکم بود؛ دولت با سرداران و حاکمان محلی سازش می‌کرد و آنان با پشتوانه دولت مرکزی از مردم عشر و مالیات می‌گرفتند و خودشان بدون آن که بیت‌المالی وجود داشته باشد، به حیف و میل آن می‌پرداختند. مولانا شهیداد و مرحوم میرمراد با همین مفاسد و ناهنجاری‌های اجتماعی به مبارزه برخاستند. البته حضرت صاحب قبل از این دو بزرگوار در منطقه گشت به مبارزه پرداخته و چنین مفاسدی را قلع و قمع کرده بود. در آن زمان حاکمان مدعی بودند که ما برای تأمین بودجه بیت‌المال، همچون گذشته به عنوان «خلیفة المسلمین»، عشر و مالیات جمع‌آوری می‌کنیم. این در حالی بود که آنان آنچه را جمع‌آوری می‌کردند، خودشان حیف و میل می‌کردند و خبری از بیت‌المال نبود. در منطقه سرحد (بلوچستان شمالی) نیز سرداران، مردم را برای چپاول اموال مردم مناطق دیگر می‌فرستادند و آنان وقتی بازمی‌گشتند، خمس آنچه را که چپاول کرده بودند، به سرداران می‌دادند. در واقع سرداران و حاکمان محلی از آنها خمس مال غنیمت می‌گرفتند و اسم آن را «پنجو» گذاشته بودند!

به‌هر حال، حضرت صاحب و شخصیت‌هایی همچون مولانا شهیداد با در نظر گرفتن چنین شرایطی، برای مبارزه با این مفاسد و همچنین اصلاح بدعت‌ها و رسوم بی‌پایه‌و‌اساس، قیام کردند. تاریخچه آن دوران را اگر کسی با تمام جزئیات برای ما نقل کند، درخواستیم یافت که با اوضاع مکه قبل از اسلام تفاوت چندانی نداشته

نزد حضرت صاحب می‌آید و می‌گوید: حضرت! من شبهاتی دارم، اگر ممکن است در رفع آنها کمک کنید. حضرت صاحب می‌پذیرد و این دو بزرگوار یک شب تا صبح با هم به بحث و مناظره می‌نشینند که سرانجام مولوی در محمد تسلیم می‌شود و می‌گوید حق همانی است که حضرت صاحب می‌گوید. پس از آن مردم سراوان از حضرت صاحب می‌خواهند از مولوی در محمد درخواست کند برای خدمت دین در سراوان ساکن شود. در پی این درخواست، مولوی در محمد در سراوان اقامت می‌کند و سنگ‌بنای مدرسه دینی زنگیان را می‌گذارد. این گونه مولوی در محمد که از پاکستان با اهداف و انگیزه‌های دیگری به این منطقه آمده است، تغییر رویه می‌دهد و خداوند متعال از ایشان کار بزرگی می‌گیرد و ایشان سنگ‌بنای یک مدرسه دینی را در سراوان می‌گذارد. حضرت صاحب پس از آن به گشت بازمی‌گردد و به اداره مکتبی که راه انداخته است ادامه می‌دهد.

مدرسه دینی سرچوی سراوان یکی از مدارس قدیمی این منطقه به حساب می‌آید که سال‌ها مدیریت آن با مولانا شهیداد مسکانه‌زی از علمای شهر بلوچستان بوده است، مقداری برای ما از چگونگی تأسیس این مدرسه و نیز شخصیت مولانا شهیداد - رحمهم الله - بگویید.

سالی که مدرسه دینی سرچو تأسیس شد من در گشت بودم. بانی این مدرسه مرحوم حاجی عبدالغفور شادی‌زهی بود. با تلاش‌های ایشان کار تأسیس این مدرسه به سرانجام رسید. مرحوم حاجی عبدالغفور ابتدا نزد حضرت صاحب آمد و موضوع تأسیس این مدرسه را مطرح کرد و پس از آن با همکاری حاجی موسی و حاجی شیرمحمد، این مدرسه را بنیان نهاد و از مرحوم مولانا شهیداد مسکانه‌زی برای اداره این مدرسه تقاضای همکاری کرد. در همان سال، دولت وقت اعلام کرد که علمای اهل سنت منطقه را به شرط برخورداری از سند افتنای تأیید شده از سوی مراکز علمی کردستان، استخدام می‌کند. از این رو مولانا عبدالعزیز، مولانا قمرالدین و مولانا شهیداد - رحمهم الله - عازم تهران شدند و از آنجا نزد مفتی محمود مفتی زاده، پدر بزرگوار شیخ احمد مفتی زاده، رفتند که ایشان نیز سندهای افتنای آنان را امضا و تأیید کرد. با رفتن مولانا شهیداد به تهران،

۹۹

حضرت مولانا عبدالعزیز -
رحمه الله - فردی درویش و
عالمی عامل بود. در عرصه های
معنوی خوش درخشید، در
ضمن مرد میدان مبارزه و
سیاست بود.
وقتی مولانا عبدالعزیز وارد
مجلس خبرگان قانون اساسی
شد، از من خواست به عنوان
مشاور، ایشان را همراهی کنم.
اعضای مجلس خبرگان
قانون اساسی برای اهل سنت
در حالی که حداقل ۲۰ درصد
جمعیت کشور را تشکیل
می دادند، هیچ حقی قائل
نشدند و گفتند شما در این
مجلس هفتاد و دو نفره، فقط دو
نفر هستید

۶۶

مدرسه شما رونق چندانی ندارد و تا زمانی که در سیستم مدیریتی و آموزشی آن تحولی ایجاد نشود، مدرسه راه به جایی نخواهد برد. فرمود: به نظر شما چه باید کرد؟ عرض کردم: به یک نیروی جوان مسئولیت بدهید تا بتواند خدمتی به این مجموعه بکند و آن را از حالت فعلی دریاورد و پیشنهاد کردم که این مسئولیت به مولانا عبدالحمید سپرده شود. مولانا عبدالعزیز بلافاصله جلسه ای تشکیل داد و از من خواست در آن شرکت کنم. به گمانم صورت جلسه را نیز من نوشتم. در همان جلسه، مسئولیت اداره مدرسه به مولانا عبدالحمید تحویل داده شد و حضرت مولانا عبدالعزیز خطاب به مولانا یارمحمد فرمود: من و شما دیگر پیر شده ایم و اداره امور این مدرسه با ما نمی شود، بهتر است کار را به جوان ترها بسپاریم. از آن زمان به بعد بود که روند رو به رشد دارالعلوم زاهدان آغاز شد.

از شخصیت مولانا عبدالعزیز - رحمه الله - می توان به عنوان یکی از تأثیرگذارترین شخصیت ها در حیات دینی و اجتماعی مردم بلوچستان و در سطحی وسیع تر اهل سنت ایران در تاریخ معاصر یاد کرد: حضرت تعالی که همواره چه قبل از پیروزی انقلاب و چه بعد از آن، یکی از همراهان و مشاوران حضرت مولانا عبدالعزیز بودید،

معنویت و اخلاص و للهیت بوده است. رمز موفقیت علمای دیوبند و علمای سلف در همین نکته بوده است. آنان در روز، مرد میدان کار و تلاش، و در شب مرد عبادت و مناجات با پروردگارشان بودند، درست مثل صحابه رضوان الله علیهم اجمعین. بحث پیری و مریدی در میان آن ها مطرح بود، البته نه به آن شکلی که به بدعت منجر شود. این روند اکنون هم هر جا حاکم باشد، آنجا معنویت وجود دارد.

برای اصلاح نفس و کسب مدارج معنوی چه توصیه ای دارید؟

من خودم در این زمینه عقب افتاده ام و عقب مانده نمی توانم راهنمای دیگران باشم. در هر حال قدر نعمت زمانی دانسته می شود که انسان شاهد زوال نعمت باشد. حضرت مولانا عبدالعزیز - رحمه الله - انسانی درویش و عالمی عامل بود. گاهی که شب های جمعه به زاهدان می رفتم، می دیدم که ایشان بعد از نماز عشا حلقه ای تشکیل می داد و از مولانا غلام محمد سربازی می خواست اشعار عرفانی بخواند و خود ایشان گریه می کرد. در حال حاضر شرایط چنان نیست که بتوانیم افراد را راهنمایی کنیم که به کدام مرشد مراجعه و با چه کسی بیعت کنند. مولانا عبدالحمید با وجود این که اجازه رسمی از بزرگان و اساتید دارد، اما رسماً به کسی بیعت نمی دهد. مولانا عبدالرحمان چابهار نیز هست و اگر کسی بخواهد از ایشان استفاده کند بسیار مؤثر خواهد بود. در دارالعلوم زاهدان وجود مولانا محمدقاسم غنیمت است، به نظر من ایشان درویش کاملی است که قدر و قیمتش دانسته نمی شود. مولانا خالد دهوری نیز در گشت در این زمینه نگاه ها را به خود جلب کرده است. علما، طلاب و دیگر علاقه مندان می توانند از این شخصیت ها در زمینه اصلاح نفس و کسب مدارج معنوی استفاده و به آنان مراجعه کنند.

دارالعلوم زاهدان به عنوان بزرگ ترین مدرسه دینی منطقه در آغاز فعالیت چه وضعی داشت؟ ما ولیم در این باره نکاتی را از زبان شما که ظاهراً نقشی هم در تحولات این مرکز علمی داشته اید، بشنویم.

در آن سال ها این مدرسه رونق چندانی نداشت. روزی من خدمت مولانا عبدالعزیز - رحمه الله - رسیدم و عرض کردم،

کتاب هایی را به فارسی ترجمه کنند که مولانا شهداد برگردان کتاب تیسیر المنطق را برعهده گرفت. مصوبات دیگری هم در آن نشست داشتیم که البته برخی از آنها عملی نشد. پس از آن من با مولوی نذیراحمد سلامی که در آن زمان ناظم و معاون آموزشی دارالعلوم زاهدان بود، در این باره به بحث و تبادل نظر پرداختیم. روند اجرایی برنامه های شورای هماهنگی مدارس دینی به کندی پیش می رفت به همین خاطر من به مولوی نذیراحمد گفتم که ما باید از صفر شروع کنیم. در آن زمان دو مدرسه دارالعلوم زاهدان و عین العلوم گشت محوریت داشتند. مدرسه شمس العلوم و مدرسه حقایق ایرانشهر هنوز تأسیس نشده بودند. مولانا عبدالرحمن در چابهار مجموعه ای در حد مکتب دایر کرده بود و مدرسه دارالعلوم زنگیان به این شورا پیوسته بود. خاش هم که فاقد مدرسه دینی بود. مهم ترین هدف ما از راه اندازی شورای هماهنگی مدارس دینی این بود که ما با برنامه ریزی منسجم بتوانیم فضایی رقابتی بین مدارس دینی ایجاد کنیم تا در آن استعداد های طلاب شکوفا شود. این اقدام در ابتدا چندان جدی گرفته نشد و به نحوی راکد ماند تا این که تصمیم گرفتیم به این وضعیت سروسامان ببخشیم، به همین منظور جلسه ای برگزار کردیم و قرار شد ریاست این شورا را به مولانا عبدالعزیز - رحمه الله - واگذار کنیم که ایشان پذیرفت و این مسئولیت را بر دوش من گذاشت. چندی بعد حس کردم که با توجه به دوری من از مرکز استان، به خوبی نمی توانم به انجام این مسئولیت پردازم، بنابراین در جلسه دوم یا سوم اعضای شورا من از آنان خواستم این مسئولیت را به مولانا عبدالحمید واگذار کنند. خوشبختانه با تقاضای مصرانه من موافقت شد و این مسئولیت به ایشان واگذار شد و من معتقدم ایشان طی این مدت در انجام این مسئولیت موفق بوده است.

ارزیابی حضرت تعالی از وضعیت فعلی مدارس دینی چیست؟

وضعیت مدارس دینی ما برای همگان روشن است. مدارس دینی طی این چند دهه به موفقیت های خوبی دست یافته اند و روحیه رقابت سالم بین طلاب و اساتید ایجاد شده است. البته من معتقدم تا زمانی که معنویت نباشد، با ظواهر ما به جایی نخواهیم رسید. در گذشته نیز اگر پیشرفت و ترقی ای بوده، حاصل

دیدار مولانا خطاب به امام خمینی گفت: جناب آیت‌الله خمینی، این شما و این مجلس تان! من به بلوچستان می‌روم. آیت‌الله خمینی بی‌درنگ محاسن مولانا را گرفت و گفت: اگر رفتید و به دنبال رفتن شما آشوب و بلوایی به پا شد و مردم زیادی کشته شدند، روز قیامت جواب آنها را من می‌دهم یا شما؟ شما نروید، من به این موضوع رسیدگی خواهم کرد! در این دیدار شخصیت‌هایی چون شیخ احمد مفتی‌زاده و عده‌ای از علمای ترکمن هم با ما همراه بودند. در آن دوران چون تازه انقلاب به ثمر رسیده بود، خوف و هراسی وجود نداشت و هر کس می‌توانست موضع و دیدگاهش را آزادانه ابراز کند. به یاد دارم، وقتی روی این نکته که چه مذهبی به عنوان مذهب رسمی کشور تعیین شود، بحث شد، حاضران رأی دادند و گفتند «مذهب حقه اثناعشری». مولانا عبدالعزیز سرسختانه موضع گرفت و گفت ما این قید را قبول نداریم. اگر با قید «حقه» از مذهب اثناعشری یاد می‌کنید، باید با همین قید از مذاهب اهل سنت و جماعت نیز یاد کنید؛ چراکه این مذاهب نیز حق‌اند. این گونه شد که قید «حقه» را حذف کردند و فقط نوشتند مذهب اثناعشری.

از وفات مولانا عبدالعزیز - رحمه‌الله - ۲۴ سال می‌گذرد، ایشان در حیات خویش مولانا عبدالحمید را به عنوان جانشین خود معرفی کردند؛ به نظر شما چه ویژگی‌هایی در وجود مولانا عبدالحمید وجود داشت که مولانا عبدالعزیز ایشان را به عنوان ادامه‌دهنده راه خود برگزیدند؟

مولانا عبدالعزیز با توجه به فراستی که داشت، بدون شک از شهامت و صلاحیت مولانا عبدالحمید مطلع بود و ایشان را به عنوان جانشین خود معرفی کرد. مولانا عبدالحمید خدمتگزار واقعی مولانا عبدالعزیز و شخص لایق و شایسته‌ای بود. با تلاش‌های مولانا عبدالحمید تقریباً می‌توان گفت که تمام اهداف مولانا عبدالعزیز برآورده شده‌اند. البته خداوند متعال کارهای خود را خودش پیش می‌برد و مدار حیات و پایداری دینش افرادی هم چون من و مولانا عبدالحمید و دیگران نمی‌توانیم باشیم. خداوند متعال اگر بخواهد کاری را پیش ببرد، برای آن افرادی می‌آفریند و صلاحیت‌های لازم را در وجودشان می‌گذارد. به هر حال ما در آن وقت گمان نمی‌کردیم کسی

آقای حمیدالله میرمادزه‌هی که وکیل دادگستری بود از طرف حزب اتحادالمسلمین کاندیدا شدند و بادیگر کاندیداها به رقابت پرداختند و بیشترین آرا را در استان به خود اختصاص دادند. من و مولوی نذیراحمد سلامی مسئول کمیته تبلیغات ستاد انتخاباتی حزب اتحادالمسلمین بودیم و جهت تبلیغات به تمام مناطق استان سفر کردیم. وقتی مولانا عبدالعزیز وارد مجلس خبرگان قانون اساسی شد، از من خواست به‌عنوان مشاور، ایشان را همراهی کنم. ما به تهران رفتیم و من چهارالی پنج ماه در خدمت حضرت مولانا بودم. در ساختمان مجلس به‌عنوان شرکت‌کننده آزاد در طبقه بالا می‌نشستم و بحث‌های نمایندگان را دنبال می‌کردم. البته شب‌ها با حضرت مولانا می‌نشستم و راجع به مسائل مطروحه بحث و مذاکره می‌کردیم.

زمانی که بحث اصل دوازدهم قانون اساسی در مجلس مطرح شد، آیت‌الله مکارم شیرازی و مولانا عبدالعزیز در صحن مجلس با هم به بحث و مناظره پرداختند. اعضای مجلس خبرگان قانون اساسی برای اهل سنت درحالی که حداقل ۲۰ درصد جمعیت کشور را تشکیل می‌دادند، هیچ حقی قائل نشدند و گفتند شما در این مجلس هفتاد و دو نفره، فقط دو نفر هستید - در آن زمان به دلایلی از کردها و ترکمن‌ها نماینده‌ای در مجلس خبرگان قانون اساسی حضور نداشت - . رئیس مجلس خبرگان آیت‌الله منتظری بود، اما اداره بیشتر جلسات با آیت‌الله بهشتی نایب‌رئیس این مجلس بود. منتظری صرفاً یک روحانی بود، اما بهشتی ضمن آن که روحانی بود فردی سیاسی نیز بود. روزی که اصل ۱۲ قانون اساسی تصویب شد، بهشتی به گونه‌ای عمل کرد که منتظری ریاست مجلس را برعهده داشته باشد تا بدین ترتیب هیچ گلائی احتمالی‌ای از سوی مولانا عبدالعزیز متوجه وی نشود. مولانا بلافاصله پس از تصویب این اصل به من گفت برو جلو و به آقایان منتظری و بهشتی از قول من بگو، شما به جامعه اهل سنت کشور جفا کردید. من جلو رفتم و آنچه را که مولانا فرموده بود، به آنها گفتم. بهشتی خود را کنار کشید و گفت اداره نشست امروز با من نبود، بنابراین هر گلائی‌ای دارید متوجه آیت‌الله منتظری است. پس از این اتفاق مولانا عبدالعزیز با حالت قهر از مجلس بیرون شد و ما به قم رفتیم. در آن زمان رهبر انقلاب امام خمینی در قم بود. با ایشان به صورت خصوصی ملاقات کردیم. در همین

برای ما از شخصیت ایشان و نیز خاطرات تان در کنار ایشان بگویید.

حضرت مولانا عبدالعزیز - رحمه‌الله - فردی درویش و عالمی عامل بود. در عرصه‌های معنوی خوش درخشید، در ضمن مرد میدان مبارزه و سیاست بود. در واقع ایشان «رهبان باللیل و فرسان بالنهار» بود. حضرت مولانا عبدالواحد گشتی در سال‌های پایانی زندگی خود، فعالیت‌های اجتماعی را کنار نهاد و روی مسائل معنوی متمرکز شد، مولانا محمدعمر سربازی نیز چنین رویه‌ای داشت؛ اما مولانا عبدالعزیز چنین نبود.

همراهی من با مولانا عبدالعزیز نتیجه لطف ایشان در حق من بود. من امتیاز خاصی نداشتم که بتوانم ایشان را همراهی کنم و در خدمت‌شان باشم. احساس می‌کردم الله تعالی به ایشان معنویت خاصی عنایت کرده است و به اطرافیان خود می‌گفتم اگر امروز در دنیا فقط یک ولی الله وجود داشته باشد، او کسی جز مولانا عبدالعزیز نخواهد بود. ایشان لطف خاصی به من داشت و حتی فرزندش مولانا عبدالملک - رحمه‌الله - را نزد ما برای تحصیل علم فرستاد. مولانا هرگاه کار خاصی با من داشت پیغام می‌فرستاد و من خدمت ایشان حاضر می‌شدم و هر کاری از دستم بر می‌آمد انجام می‌دادم.

در سال ۱۳۵۷ ش. و در آستانه پیروزی انقلاب، ما حزبی به نام اتحادالمسلمین تأسیس کردیم. ایده تأسیس این حزب را مولانا عبدالحمید برادر مولانا عبدالعزیز مطرح و در واقع مقدمات تأسیس آن را فراهم کرد. پس از تأسیس این حزب ما جلسه‌ای در مسجد جامع مکی زاهدان برگزار کردیم تا چشم‌انداز فعالیت‌های حزب را مشخص کنیم. زمانی که نوبت به انتخابات مجلس خبرگان قانون اساسی رسید، مولانا عبدالعزیز با اعضای حزب مشورت کرد که در این باره چه تصمیمی اتخاذ می‌کند. از قرار معلوم یکی از سران حزب جمهوری اسلامی از تهران پیغامی برای مولانا عبدالعزیز فرستاده بود که از سیستان و بلوچستان شما و آیت‌الله طباطبایی به عنوان دو نماینده مردم استان برای عضویت در مجلس خبرگان کاندیدا شوید. مولانا این موضوع را در نشست شورای مرکزی حزب اتحادالمسلمین مطرح کرد که رأی نیابرد و قرار شد حزب به صورت مستقل دو کاندیدای بلوچ و اهل سنت معرفی کند و در نهایت رأی مردم تعیین‌کننده باشد. بدین ترتیب مولانا عبدالعزیز و

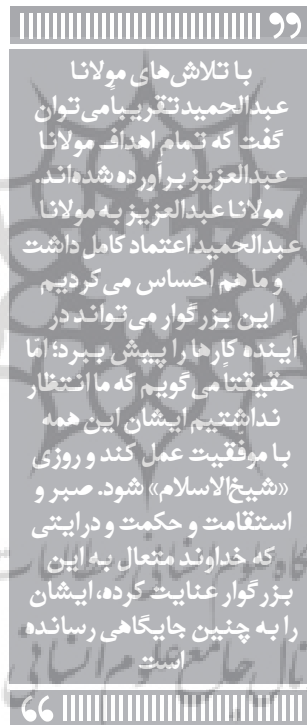
بتواند جای خالی مولانا عبدالعزیز را پر بکند. از نظر جرأت و شهامت، فرزند مولانا عبدالعزیز، مولوی عبدالملک رحمه الله، سرآمد دیگران بود، اما مولانا ایشان را به عنوان جانشین خود انتخاب نکرد. مولانا عبدالعزیز به مولانا عبدالحمید اعتماد کامل داشت و ما هم احساس می کردیم این بزرگوار می تواند در آینده کارها را پیش ببرد؛ اما حقیقتاً می گویم که ما انتظار نداشتیم ایشان این همه با موفقیت عمل کند و روزی «شیخ الاسلام» شود. صبر و استقامت و حکمت و درایتی که خداوند متعال به این بزرگوار عنایت کرده، ایشان را به چنین جایگاهی رسانده است. شیخ الاسلام مولانا عبدالحمید از معنویت و علم و دانش قابل قبولی برخوردار است و به اذکار و اوراد بسیار پایبند به نظر می رسد؛ خداوند متعال حافظ و نگهدار ایشان باشد.

جناب مولانا حسین پور، به عنوان سؤال پایانی در مورد زبان بلوچی و راه های پاسداری از آن، که یکی از دغدغه های همیشگی علما و نخبگان بلوچ از جمله حضرت تعالی است، توضیح بفرمایید که چه تلاش هایی در این زمینه صورت گرفته است و چه باید کرد؟

زمانی که در پاکستان مشغول تحصیل بودم، به اهمیت زبان بلوچی و رسم الخط آن بیش از پیش پی بردم. در آنجا آثاری را دیدم که با رسم الخط زبان سندی نوشته شده بود. عده ای از نویسندگان و تحصیل کردگان بلوچ نیز بدون توجه به پیشینه زبان و فرهنگ دینی مردم بلوچ تلاش داشتند رسم الخط لاتین را برای کتابت زبان بلوچی جا بینانند. با دیدن این مسائل به نظرم رسید ما باید برای زبان بلوچی کار بکنیم و بیش از پیش به آن اهتمام بورزیم. در آن دوران مولانا خیرمحمد ندوی، مدیر ماهنامه بلوچی «سوغات»، در کراچی تلاش هایی را آغاز کرده بود. زمان سپری شد و متأسفانه من بنابر علت هایی نتوانستم کار خاصی در این زمینه انجام بدهم، اما همواره توصیه ام به عزیزانی که خداوند به آنان توفیق عنایت کرده و برای پاسداری از زبان بلوچی گام هایی برداشته اند این بوده است که در این عرصه با جدیت و هوشیاری عمل کنند.

کارهای فردی زیادی طی چند دهه گذشته صورت گرفته است، اما در حال حاضر می طلبد که علما و تحصیل کردگان بلوچ با همکاری یکدیگر کمیسیون مشترکی تشکیل دهند و به تدوین مباحث زبان

بلوچی بپردازند. سخن من با این عزیزان این است که ابتدا کلمات و واژه های اصیل زبان بلوچی را تفکیک، دسته بندی و مشخص کنند؛ سپس واژه هایی را که از زبان های دیگر وارد زبان بلوچی شده اند، مشخص و در فهرستی جداگانه قرار دهند و این واژه ها را به همان شکلی بنویسند که در زبان مبدأ نوشته می شوند. عده ای اصرار دارند شکل واژه های دخیل که از زبان های دیگر به زبان بلوچی راه یافته اند را تغییر دهند که این درست نیست. در زبان های دیگر از جمله زبان فارسی که واژه های بسیاری از زبان های مختلف از جمله عربی و انگلیسی و غیره به آن راه یافته است چنین کاری صورت نمی گیرد بلکه شکل اصلی واژه های دخیل را حفظ می کنند.



ببینید زبان فارسی و زبان بلوچی با زبان و رسم الخط عربی عجین شده اند و از یکدیگر جدایی ناپذیر اند. ما می بینیم که حروفی مثل صاد، ضاد و طا و ظا که ریشه عربی دارند در زبان فارسی به همان حالت اولیه خود باقی مانده اند، و حروفی مثل چ و ژ که در عربی وجود ندارند در الفبای فارسی حفظ شده اند. بنابراین ما در زبان بلوچی نیز باید الفبای عربی را در کنار الفبای خاص زبان بلوچی حفظ کنیم. در بحث رسم الخط نیز رسم الخط پذیرفته شده برای زبان بلوچی، فارسی، اردو و چند زبان دیگر رسم الخط عربی است و نباید به سمت الفبای لاتین رفت.

ما بلوچ زبان ها به علت دارا نبودن مخارج برخی حروف، ناچاریم یک واژه را به بلوچی تلفظ کنیم و ساختار اصلی آن را در گفتار تغییر دهیم، اما در نوشتار با چنین مشکلی مواجه نیستیم و می توانیم ساختار اصلی واژه را حفظ کنیم؛ در سایر زبان ها نیز چنین شیوه ای حاکم است. مثلاً در زبان فارسی با وجود این که تلفظ صحیح حرف «ث» رعایت نمی شود، اما می بینیم که در نوشتار شکل اصلی آن حفظ شده و تغییری در آن ایجاد نشده است؛ ما در فارسی می نویسیم «یعقوب لیث» اما آن را «یعقوب لیس» می خوانیم.

مدتی قبل بنده سفری به ایرانشهر داشتم، در آنجا جوانی با من ملاقات کرد و به یکی از کتاب های بلوچی پسر مولوی عبدالکریم انتقاد داشت. او گفت، چرا نویسندۀ واژه «خدا» را به همان شکلی نوشته است که در زبان فارسی نوشته می شود؛ این واژه در بلوچی باید «هُدا» نوشته شود! وی افزود، اگر هدف از نگارش کتاب پاسداری از فرهنگ و زبان مردم بلوچ است، این فرهنگ چنین اقتضایی ندارد. من دیدگاه او را مورد تردید قرار دادم و به او گفتم، فرهنگ به این معنا نیست که شما شیوه نگارش واژه هایی را که از زبان های دیگر وارد زبان بلوچی شده اند، تغییر بدهید. این که شما یک واژه را چگونه تلفظ می کنید، یک بحث است، و حفظ شکل اصلی واژه بحثی دیگر که نباید آنها را با هم خلط کرد.

نکته دیگر این که نباید به جای واژه های رایج و جاافتاده، از واژه های نامأنوس و ساختگی استفاده کرد. به طور مثال واژه «صفحه» که عربی است به همین شکل در زبان فارسی وارد استفاده می شود، اما برخی ادبا و نویسندگان بلوچ خصوصاً در پاکستان به جای استفاده از این واژه رایج و مأنوس، از واژه «دیم تاک» استفاده می کنند که نامأنوس است. یا به جای واژه «ترجمه» از واژه «رَجَانْگ» استفاده می کنند، در حالی که واژه «ترجمه» هم در زبان عربی و هم فارسی وارد و به همین شکل استفاده می شود و نیازی به تغییر آن در زبان بلوچی نیست. ضمن این که اگر ما ریشه واژه «رجانگ» را «رَجْگ» یعنی رنگ کردن بدانیم آن وقت این مشکل پیش خواهد آمد که تمام بلوچ ها این ریشه آشنا نیستند. خلاصه این که ضرورت ندارد ما برای حفظ استقلال زبان بلوچی به چنین کارهایی دست بزنیم. چنین شیوه ای باعث شده است که فهم نوشته های بلوچی برخی نویسندگان برای خود بلوچ زبانان نیز مشکل باشد و به چند بار مطالعه و گاه به تفسیر و تشریح نیاز داشته باشد. ♦